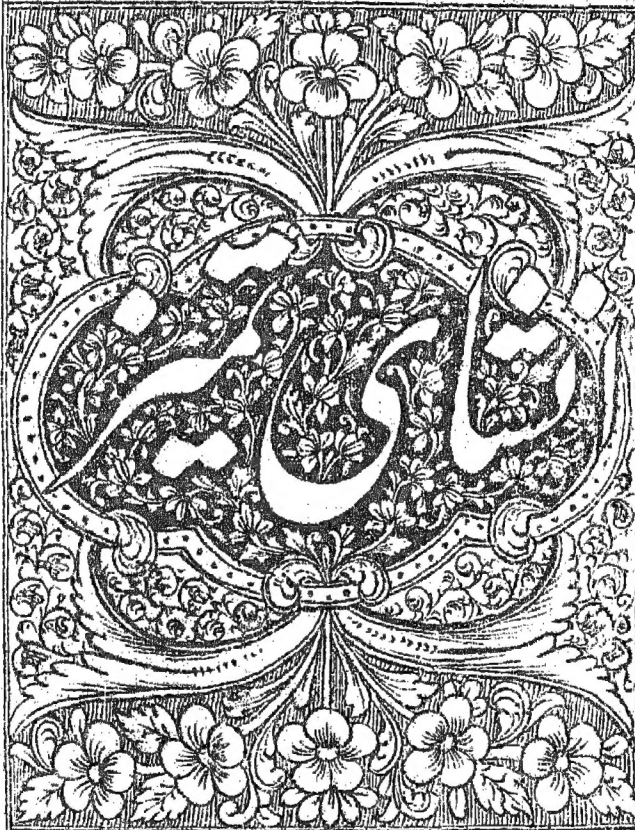




عنوان یکمین کتاب فضل خلق زمین و زمان



در بیان گرامی مشی و کشتن و طبع و است

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2122

بسم الله الرحمن الرحيم

نوابی بلبلان خوش الحان کاشن و قافای تیرانه توحید خالق است که ارغنون وجود محدود و انسان را  
ربا ساز می هستی آراسته از پیچیدگی و زنجیره علم نعم نواخت ترنم سرانی طوطیان طب اللسان چمن  
حقانی پیغمبر سنجید صانعی است که بر خطا آفتابال با ده پیامیان محفل سلطنت و جهان پناهی را  
به پرده دارائی و اجلال پر است از حجاز باعاق صد ازیر مقام عدل و رفاه نام ساخت آینه ای که  
مشاطه قدرتش روی تقاصان ستارگان کجگو به فروغ مجلی نموده در صحن صفا آئین سپهر  
باصول حکم خویش پاکوب گردانید و بزم پیرانی که مطرب حکمتش خلاجل کمر و ماه بدست  
اولی ویرینه سال فلک گذاشته بر تال رضای خود بچرخ زنی جاوید رسانید رباب مقصود  
گوشه نشینان دایره حیرانی بمضرب عنایتش تراند ریزش طو شادمانی و عتد لبیب طبع  
غنچه دالان نادانی بصیقل شیشه ششید پر در گنجینه کشفی رباعی المولفه گلزار کلام  
راز و برگ و نواست به طوطی زبان بقضل او نغمه سر است چه رود سخن ستایش  
در چو ش به ساز لب شاعران ز فیضش به نواست به ازا نچاکه حنی زبان به نغمات ستایش  
دیا و نام ساز

ارغنون نام ساز خفا طون ظهوری گشته به نغمه سر و نواست به ازا نچاکه حنی زبان به نغمات ستایش

اوج گماشتن کوک شدن از سریت محال و مستی قلم را در بهر سبک نیایش ذات های یون لایزالش  
 بلند آهنگ گشتن کاسیت از عالم خیال لاجرم ازین فرضه سخی بی گتهای نفس است میکنیم و هر سگوت  
 برده ان مطرب ناطق میزیم مصرعه مولف که زبان تلخه جوش سرانیم بنفس و صدما تحیات  
 زاکیات شماران روشن سازیم رسالت که آوازده انا فصیح العرب و انجم در چار صدیتی بلند ساخته و برار  
 صلوة بران سرور و غرض نیست که قوال وحدت در شان پاکش نغمه کوک که کما خلقت الکاف که کلاک  
 از تار زبان نوخته دوش ماه را بهر تیر نگشت اعجاز ساختن کاراوست و سازنگی امتان ناصه  
 دست بجزه کارا و بیت مولف چه سازم در حجت محبوب نیروان که دارم در گلو کل صفا آهنگ  
 بعد فیض ناطق و نوازان کلیسای معانی و زنگه جنبانان بکده سخن آبی نرفته مبارکه ابر جاشی  
 ناز شیرین سخن و جلالت پذیر نورس علم و فن نیاز انتهای بنده چیر کالی می شیرین و بی بر شاد  
 المخلص بحر نیر تویم کجاست نظری بالیست که وطن نبر گانم دار المعور مشهور نندریک و دور بلند  
 شایه جانیورست و مولود و مسکن خطه پاک بنیاد آباد و شاد و کتب فخره صلح فتح آباد که کانیست  
 عیشت انگیزه و تقویت صفا آینه کشیم کاشن عبارت رنگین در بیان سیافش هم رنگ باد بهاری روح و تن  
 تبات معانی انداخته و از مستقی دلاور کاشن ستم زابلستانی چون پیر زال جان باخته بگوشه گور  
 قیام ساخته خلعه عدالت گشتری و صلاصه غریب وری حکام بلند مقامش از پرده غیبت آسمان  
 در گذشت و مخالف بد نهاد از بهیت صمیمان انصاف نیام کار فرمایان رفیع المکانش مغلوب  
 پیش اغنیایش از غایت نعمت و دولت گنج فریدون در کدام شمار و در محفل و ولعشش مطربان  
 خوش گاو چون بارید و کلیسا هزار در هزار از بس جوش بهار شایه هر درش همانا نور و دست و هوش  
 از روشن چراغ انبساط چون شب برات راح افروز هر که بسیر بهار سپیدش که رشک گلزار و خوارست  
 میر سطله و دماخش پرازشک از فرمیشود و لب که آب و مواش اعتدال اصلی دارد با و نور و زری  
 شادی بهر کوه اش مردم می و در راه خیر و انیش مانند تارنگاه و فروغ دیده رست و تابان آب و موج  
 غم و حاجی شیک گنگ که در دانش روان است خیرت فراموشی چشمه حیوان بل چشمه خورشید رختان  
 پیت اگر فردوس بر روی زمین است و همین است و همین است و همین است و از آثار  
 محمد شایب بشد و در نغمه انشا پر دازی و عبارت طرازی بخندت جناب فیض آب شایه جاد و قلم  
 آواز پیت و بلند

خطار و رقم استاد افاضت بنیاد و سر دفتر منشیان بلاغت ایجا و اخوی منشی بدری پرشاد صاحب  
رئیس بگرام ملازم سابق سرکار شاه او ده تیر نیم میبود اگر چه از چندین بشعر گوئی در مجلس مشاعره امیر کبیر  
شیخ قانوس معانی خورشید اوری سخن دانی قطع انصهار بابلغ الباء محمد روح غائب و حاضر جناب  
اعتصام الدوله میرزا کلب حسین آخان بهادر مبارز جنگ و شاهی کلمه انتخاب بنیاد رساله استاد القادر  
با کتساب سعادت می بردارم و درین فن بی نظیر از جناب بلند گفتار سخنرانی و فکر کارنامه بیایم بگویم  
دور فرمائی آنجناب مندرانی ترک کلمه و سلیقه منشی دینی پرشاد و صاحب تسلیم نمود و از علم الادب و علم جلال آید  
که اگر انشای از طرز نورنگ ترتیب بر حیره قبول یابید باید درین چهار یا پانزده روز یا دو گاری نماید  
چنانچه بفضل نوازنده فی نوا یان که رحمتش بر کوچه ها و دیرگ نازل است گوهرهای عبارات بدیع که از  
کلب در فشان بر بساط کاغذ چکیده بود بدین تباری خود فرو حیده در سنگ آجم کشیدم و موسوم به  
انشای امیر ساخته برو و مقام رسانیدم مقام اول شتمین شعبه های طرب انگیز در صنعت  
قطع الحروف مع تلازم با آت و تاب مقام دوم شهر آینه های دلا ویر با مقام صنائع و بدائع  
و خاتمه کتاب چون اخ معظم قبله اصولی و کعبه معنوی آشنای فضل و کمال شهباز و عرصه وجود و نوال  
عالی مناقب جناب منشی شد و سبای صاحب ملاحظه نمودند نام تاریخی خورشید رقم ۱۱۱۱  
فرمودند ششم از قانون و انایان سخن و عشاقی شواهد فزون است جای که حرف خطا بر صحنه حال این  
طرحان حیرت افزا و دلیران موش ربار بختی خامه معنی پیرا باشد بکبر یک اصلاح حکم سازند  
و از نکته بینی محذور دارند بهیت پیش که بخطای رسی و طعنه مرین با کبر هیچ نفس شریخی خطا  
نموده مقام اول شتمین شعبه های طرب انگیز در صنعت قطع الحروف مع تلازم با آت و تاب  
شعبه اول در صنعت ترک الف بتلازم طبع و بابل شیرین کج کلشن محبت حاصل  
سر و چین مودت زید لطفه بهرنگ قمری طوق شوق حصول و حاصل شریف گلویند نموده  
بر سر تحریر مقصد میروم و طوطی صفت شکر شکن تقریر طلب قلبی است شوم درین وقت  
شگفته ترین که عند لیب مقصود و برخص تنبیت صغیر سنج بجهت بود و تدر و بیسودی  
بر کوه خرسندی معروف پنجه و فرحت نوزید مسرت تزیین و فروده شیطا قرن تولد و زنده برون  
بروز سعید و یوم حمید مشکوی مشکبوی عصمت کیش کبک فرخنده روش و شست مروت و بهی

چشم خروش شیشه خرد شود بی نوری فیض و گرم مینوش ابط وجود و نعم کنوز منیر لال سنگه بگوش تو و دنیوش  
رسیده به بلش میوه دل کو بخل تر و دشت بسته بود به تیز سیری پریده در گلشن کده سینت صیت  
گوی طول عمریش گردید و کجاست طبع که نشین پذیریت تفکوه و بوفور عیش پروده بر کنگره قصر نیغ  
محل گزید بر بزم یک بجزه کشی حرق لکریک فرح لذت سردی گرفت و شب سپیه چشم کلفت  
بروز روشن خوشدلی مبدل گشت بفضل بعید پرورنده مرغ زرین گردن مهر وی تیز سیری گلشن  
سبزک سپهر که ابرو شکری و نغمه نیکین ابط و گیتی بکرمت فرموده بسره در درمخیر پرورش گرفته  
بهر طبعی رسد و دیده عدوی بوم سیر شد به بزم بد نظری روز و شبش چو سپهر کور شود وین غمت و شوکت  
بچنگ فلکده بخت بلندش گرد و دوسود ضعیف و چو تپه بدست خوش رعب حکم عدد و بندش توقع که پویه  
به دستی یک بد بندش تبریل بکتبه مرغوب مشکور کند که کو تر بر بسته دلم معلق زن حرمی بود  
شعبه دوم در صنعت ترک پای موحده و تملک از هم بر شکال منج میطر  
خلق و وفایار الهمیر چشمه صدق و وفا سلامت و در تمنای معالقه آن همکشان چرخ فراوانی  
چشم رخشان اوج گمانی سخوی طوفان سر شک از چشم ترم روان نگشته که وقت تسلطش  
در پای اشک سیاه عین قلم سر ندیده و دلم به خطه و سر دم از جوشش گرمی و اتحاد گرمی و یاد و کلامی  
سامی نخی صاعقه و انمی طبع که پای ناطقه در تنگنای نمناک تقریرش نه لغز و دورخش افکار خرم  
جمعیت را آتش زو و دل منتظر غم که دار شور و منظر ار در سر گرفته حیف ست که آن عین موالات  
و التیام در ایام سلف حین بیکایی از جوش و خروش همچون اتحاد ماهی لبان شریف را آشنائی  
بجز عدم و فراموشی این غریب و رطبه دوری می ساختن لیکن در چندی فالیر انقیای و عده را  
از طغیانی سیل به تنهایی فرو نشاندیدند و حالیا تقاضای مهر آمنت که از قطار امطار یاد آورده  
مرغزار آمل را طراوتی رسانند و از ترشح ضام لطف و اکرام گلشن خاطر م را نظارتی دهند  
زیاده شوق شعبه سوم در صنعت ترک تایی فوقانی تملک از هم به صهار  
سی سرد و حدیقه و گلشنی شمشاد قد کشید و ارباض آشنائی مدحجانه بعد گلچینی  
آرزوی احصال وصال آن نو بهار آمل آب و رنگ فضل فرورین مهر و حال که در شورش  
حت لبیب ناطقه یار اسه زبان آوری نمی دارد و پرده کشای پیره شاهد مدعا میشوم



شکوہ منصرف یک دلی ریحان خیابان بکری نکی اعنی رنگین نامہ نشاط افزا و گارین قہمہ کشت  
 کہ بہیوب نسیم کسبالم مضمون نگینش گلزار گنگی شاداب وریان میگردد و آب یاری جو بار  
 ریاض بین السطورش نونہال اخلاص میباید و چنیکہ و میدگان چمن اجسام از چنیکہ قطار غلام  
 لطفہ سحافی مطربہ شادمانی بودند و نور سیدگان گلشن ارواح آبباشی شهاب گرم بزدانی سبز  
 کامرانی باہمن زیر جیب وصول شدہ روی ہواخوانان را کہ بہ از دیاد افکار زبان گل اشرفی  
 زرد بود و از گرمجوشی خرمی ہر رنگ شقائق النعمان سرخ رنگ گردانید و ریاض خاطر مجبان را کہ  
 از صحرای صحرایان تردد بی برگ و بار بود و شادابی صد برگ و بر بہر سانید آنگہ شکوہ عدم احضار  
 این گیاہ پامال دوری سنبلی بریشان مجوری تو کہ نریخامہ مشکبار گردیدہ بود ملاذ انکار نندہ نقش  
 و نگار بہار بر لوحہ گلزار خوب میداند کہ ہر چند عزم این سبزہ روش نیاز باہینی بود کہ کمال قطرہ فی  
 ریشہ دوان گلزمین نرم آن غنچہ نو و میدہ اخلاص نورس سید شفاق شوم مگر نظیر اوام شادی  
 ثمرہ شجرہ فواد شاخ و دوحہ مراد لالہ انبا پر شاد کہ خندیدن از ہار نظامش منحصر بہیوب نسیم عرق ریزی  
 موئس دلگیر نودہ از حضور می محفل فردوس منزل نجارانہ محرومی ماندم حالی حاضر و پس از  
 چیدن میوہ انفراد از خوان مقصود بار یاب انجمن انش گردیدہ کاسہ شوق را بہدام  
 گلنام سلاق آن ساتی بزم خردوری و ہی گل آگین مینایم و دامن آرزو را بر یاعین مشکبوی  
 احصال معانفہ آن رونق مرغزار دانش پر وہی پر میکنم بو کہ از نافرمانیم نبفشہ و اریحیان و زار  
 نخواہند بود کہ کہ یور حقیقی نخل اہل آن صنوبر چنان صدق و صفار بہر آثار نشاط و انبساط دارا و  
 شجرہ ہارم در صنعت ترک شامہ مشلثہ تبارم بچشمہ قبلہ دو جہان  
 سلامت غلام و ارجلہ بندگی و افتقار بگوش عقیدت اذاختہ و شمشیر عبودیت و انکسار  
 بر میان جان بستہ بعرض بہرہ یابان بساط فیض منامہ میرساند تاج سرخروئی و عنایت  
 اعنی والا نامہ فیض آیت یوقتی کہ کچھ ناز حقیقی افراد کامرانی باعلی و ادنی تقسیم میکرد شرف ایراد  
 بخشیدہ قماش سعادت و متاع مفاخرت عطا گردانیدہ و آنکہ فرسودہ کف خامہ عنبرین شامہ  
 گردیدہ بود از ساعی کہ شمار بکرے آن سمت شدہ اند و اوراق نادر العصر علم را بدریغ اتم  
 منتشر و ابر ساخته باد و ولعب مشغول میباشند جنابہن دبیر طومار سیاہ و سفید و ہنہا

علیم است که از روز آمدن اینجا با استیلا می شوق جناب میر وزیر علی صاحب مدرس با بنا بر تزیین  
علوم تجویز ساخته بودم لیکن جناب مدوح از بدنگی فلک ناچار گردید حین دوا السبب  
بیماری صعب بازی حیات خود را از دست قضای و غایب بخلال رسانیدند و آلات قیام  
خود را بحریف و ظریف مرگ سپردند بعد آن جهانی شدن حضرت مغفور عجم کردم که پس از انقضای  
ایام شب برات از عجمی برای لال که برات سخندان به کس میدادند با کتاب علم الیکرمی پردام  
درین حال جناب موصوف نیز لوجه تقرری عمده جلیل القدر سوی آفتاب فکر شریف بودند  
الحقیر حال محرمی طالع چه عرض نمایم چنانکه بعالم احمیدی که شوق حصول منبر و حافی بمیدان ل  
جولانی نداشت و آن زبان ادیبان شکل پند و مدرسان داشتند موجود بودند اکنون که شاه  
اشتیاق حکم تحصیل نفوذ و فنون در قلم و خاطر هم سر کرده است و آن همه دان از اینجا همان  
سمندر و انگی را انعطاف نمودند در میوقت اگر جناب والا مولوی متاب علی را روانه فرمایند  
این کاسد بایه نیاز به حصول علم و سخن بردارند تا آنقدر مدعا بچنگ افتد و خرمن ترو و از برین  
جمعیت سوخت شود شعبه چشم فرصت ترک جیم تازگی  
بتلازم و ریاد و ستاد ریاد و سلامت طینیانی بحر زخار اشتیاق زور تپ دل سرسپهان  
فراق را طورے در طوفان بلا خیز انداخته که ناخدا می قلم نبرد دست و پا زنی سکان تو جیتر  
را کبف نتواند آورد و نند خروشه عمان بیتابی فلک صبر و شکیب سنا و ران  
مخطط و ری را نوسه در گرداب اضطراب پر کار و آوار روان ساخته که ملاح خامه بدستگیر  
با و بان نامه سفید نشر عیش را بسا حل مقصود نمیتواند بدلا بدان قلم ناپیدا کنار دست  
وپاکشیده رو بمجرب طلب می آرد نامه محبت شنامه بدست قاصد قطره زن کور هنگامیکه  
حباب و آبراه انتظار همه تن چشم گشته بودم گوهر صدق و وصول شده دامن آرزویم بر آبه  
دور غر غر عیش و شادمانی لبریز نمود ناخدا ای آفرینش زورق مقصود آن در شاهوار فرنا نلی  
از تلامح حوادث زمان محفوظ داشت بشروط فضل خویش بر کنار شاد کامی رساناد و آنکه بطعامه را  
آشنای و بای طلب نه دانه و آید ناسفته و یک عدد و ناخوس و چند شاخ خرد یک ساخته بودند  
صورتش برین نوع که اگر چه این لطمه خوریم نیاز مندی غافلش بجز شخص و تلاش مانده مگر بغوا سیک



کل امر حق مکنون با کفایت ماهی مقصود و در شست نیفتاده ازین باعث همواره شگفت  
 غوطه زن قهر نداشت می باشم و بسان لنگر لبستن بحر شمساری می مانم خایا بخواسته این روی  
 عقیق رب عند الاصابه گوهر فروشان از مقام کانپور بتقریب میل بطهور اشیا فریادی  
 آن نیسان گوهر بار الطاف خریداری تعویق و تزیین پیشکش محفل عدن منزل خوابم نمود ای  
 تاهای بلال و بحر اخضر فلک شناس است بکشتی کشتی لای متلالی کامرانی ذیل آمل و امانی آن  
 نوح مثال خضر مثال پرامود و باد شجبه ششم در صنعت ترک حایر حلی تبلانم  
 جوهر منیا لعل بدخشان و لا بدای یاقوت بے بهای کان و فاسلاست  
 فیروزه اشتیاق معانقه آن گوهر مکنون مودت رافض خاتم دل اخلاص منزل  
 ساخته نامه مدعایا بانطبایع مهر اطهار زینت تازه میدهم دره التاج و قاق عینی کلین نامه  
 اشفاق بوفقیکه جوهری فلک بساط زمردین خود را بگوهرهای دراری خوشان سعادت  
 آهسته بود و دست چنی لال قاصد باطلاع مژده نگارین شدن بچه مقصود آن منبع فیروزی  
 و سکت دلی بنقوش اسلوی روزگار لمعه وصول افکنده کلمه ستیرو و تار هواخوانان  
 جگر یانچانه نور گردانید و روی دوستان قلبی را سمرنگ قطبی و مرجان بسیرخی رسانید  
 فروغ بخش شب چراغ ماه تاب روزیاب و تاب ده جوهر مراتب و مناصب آن عقیق مین و دانه  
 نگین انگشتری صدق و سداد باد از انجاکه درین ایام نافرجام جوهر قابلیت  
 جوهریان بازار معانی چون دانه شب در رشته سبقری سرگردان است و مر و ابد آید  
 بلاغت خوش خریداران خوش قماش سخندان لبان دانه شبنم بر خاک مذلت غلطان منشی  
 هیر سنگه ولد موقی لال متوطن جغتایا که مانند دریم در صدف انشای داری و نظم طرازی بکیتا انداز  
 خلش بزرگان سوشن الماس تعب و صعوبت جگر الحنت لحت می دادند و جهانیان  
 کم بین زبرجد علم و هنر ایشان را از لا علمی عین النهر می پندارند قلند در بزم آن  
 قدردان لالی سخن بدیع نامه نیاز فایز میشوند ترصد که نظر لطف ساخته گهر تمنای ناشی  
 موصوف را بسک زیبای توکری منسک فرمایند ظلمت کده عسرت و پریشانی شان بیکلی  
 مهر و عنایت آن شارق صفت کده اشفاق و کامرانی پر نور مقاصد و شادمانی گرد و درام ختر

مرام آن نقش نیکین و قمار می بر سر نشا طایبان و در اشک صدوی نیل طالع بزنگ بقراری غلظت  
 باد شعیبه هفتم در صنعت ترک خار چرخه تیلار هم موسیقی مبدع قانون آشنائی  
 آب و رنگ گلستان کتانی سلامت بعد نهم ریوی آرزوی وصال محبت آمال و زهره  
 انگیزی دیدار جمال یا کمال مطرب زبان را بتال دولت ترانه پرواز مدعای غایم درین ایام  
 نافر جام که قوال روزگار نا بهنجار بر اصول ظلم و ظم به لولای ایذارسانی و گزند دوی هر کس و ناکس  
 مترجم است بباعث عدم و مسازی آب و هوای این دیار انیس بهیارام و علاوة این میاں حسینی  
 حجازی و نشاط علی عراقی و دیگر منتظران و اهل کاران باغوا می لاله و میرنجی که کارشناس  
 لاری سنگی و کج آهنگی و دیگر نیست و آوازده بد نهادیش آویزه گوش هر بزرگ و کوچک است شسته  
 دیانت از چنگ و در هم شکسته و بسان تار طنبوریم آواز گشته به پیشگاه آقام در مرده غنچون زبانرا  
 بمضرب غازی میوزاد و بخیر زیاده کوئی سرودی نمی سرایند یا این که این میوزا چنگ آسایش و روز  
 پشت اطاعت بر آستان آن مقام شناسان صدق و مفاد و نامیدار و لیکن هنوز به سازی  
 فضل ایزد غالب آوازی از ان باب بلند نگرویده اگر چه بسیار نیک هستند مگر بزره و گوی آقا  
 قرین اعتبار نرسیده زین عمر آن است جو صلاگان لبان تار باران بزر و هم شمساری نالان  
 و چون نای نای بنوای ندامت غفلت کنان معند اقلیم خرد نگار را و در فشان تحریر اینیم که درین عصر  
 بعنایت سازنده نرم آفرینش منش و آفریننده لغات و انش و بنیش از حصار موافقه سرکاری اند  
 و این هم اگر سپردای رزین آن معنی شیرین سخن اشفاق گسری افتد تا صدای از این شوق  
 عمده مفعول به دانه گوش آقامی حق نبوش رسامیده در ضلع دیگر و سنگ زن و ف  
 تلاش معاش شوم و گردن آنچه ذهن صافی آن دور فرمای محفل مصداقت معنوی تقاضا  
 فرماید حواله کلاک گرسک سازند که بران عمل کرده آید زیاده آفانی روح افزای شادمانی  
 سامع پیرای آن باده پیمای کاسه نکتہ دانی باد شعیبه هشتم در صنعت ترک  
 وال مهمل بتلازم اقسام کلاما گر گلشن اشفاق سمن چمن و فاق سلامت  
 پس از بهار پیرای اشقیاق مواصلت آن ریچان گلستان سبی سر و چوبار می  
 که هنگام تحریرش قلم چون شاخ نرگس بتنازگی همسر و بسان پایله لاله بگلارش

ازین بلفظ  
 سنگ  
 بر آورده

آن از عرق ربی خشک تر تنه قرطاس به تحریر مضمون واجب التسلیم روکش گلزار مینوی سازم  
 باین ایام که باغبان کن فکان حناست تمنای جهانیان را بکف محبوب انبساط بسته و  
 نسیم و نسیم مرام زمانیان از امتزاز نسیم فضالش بگلگشتگی نشا و پیوسته بوصول سبیل  
 مشکین و فاعلی نامه رنگینی است که هر لفظش را همزنگ گل سوری سرور افرازان گفت  
 بسایقین قلوب سوسن سیرتیان مقارقت نزهت تازه پذیرفت چونکه میزبان عنایت سامی  
 نونهالی اسلوبی معاشم را به آبسال سرکار زینت فرخاری و گرم لواب جعفری بگلغم غریب  
 اشارت پرشارت نسبت احضار نیاز گزار بر زبان بنفشه نگار خامه گشته باشد به شکل صورتش اینکه  
 باعث تقریب مناکت نور سربلایت عزمی شیولال اذا سترحت زیر سایه شجر کامیابی  
 محروم هستم همین که ذیل مرام از ریاحین فرغ برگشته در صحن خلیل مطلبی شوم و سلام  
 شعبه نهم در صنعت ترک ذال معجز است لازم شمع مصباح شبستان قناد  
 شمع نور بخش بزم یاری سلامت دیرست که کاشانه ییجتی و یگانگی با نوار ایراد و لطف نامحبات  
 منجلی نگشته ازین مرمحل ظمانیت نیازمندان چون عالم ظلمات تیره و تاریک روشن ساز  
 قندیل مهر و ماه براه موانعش جز چراغ افروزی عافیت دیگر مگر دانا و دوا و کواکب سیاه بختی خوش  
 چه بزرگوارم که هنگام تسطیرش از کمال دقت و دوا بگر نام مجتهد و دربان و وحشت از دبان خامه  
 ملتبس میشود و بخش آنکه درین ایام مشعلی قضا چراغ تمنایم را بر آذر و عن کافور شادمانی ساخته  
 بافتیل و عشرت کاشانه امیدم را منور فرمود سپیس بهوای دامن حادثه ناگهانی خاموش نمود عینی  
 نور صریح میان چراغ علی پس از انقراض مراسم مناکت بعافیه کالج بیمار گردید هر حین که  
 چراغ هستیش را آذر و عن معاجبه و مداوا نمودم سودی نه بخشید و چون گل شمع بر زمین فرو چکید  
 ساعتی چند نفس واپس شمر و جان سخت سپرد و خواستم که پروانه گردار به شعله رنج این واقعه بهوش ریا  
 رشته جان را بسوزانم و موم و آذر آتش خون و طلال این ساخته جان فرسا سدا پاکد از م  
 مگر صبر و شکیبایی دست پیش داشت رجا که آن مجمع فطرت هم مصباح مصابرت  
 بفانوس دل افروزند که ان الله مع الصابرين شعبه دهم در صنعت ترک راه محله  
 بنالازم میوه حلاوت افزای کام و زبان لطف و امتنان سلامت بوقتیکه باغبان قضا میوه تصود عالمیان

بخوانچه انتعاش می نماید و فواید که طلب از نهال نشاط چیده دست بدست می دهد و نامه  
 لطافت آگین که نقاطش بسان کشمش ذائقه بخش طبع خلعت بود و الفاظش با دام آسمانی  
 و مانع محبت بدست غلامی قاصد وصول شده چون عتاب لب شایه ان به لذت افزائی  
 مذاق غیبی نهادن کوشیده و دل تلخ گمان تبجدائی که از صدمه بیتابی بسته صفت دوم بود  
 شفا می می دید و کینه لغز مغر آمو و موهوبه آن شاه آلودش وجود که فی الحقیقت  
 طلوعی بود و بود غروب بالایی غروبیت افزود نام خدا چه می بود که از چاشنی حلاوتش کام و دهان  
 بالذات قند و نبات هم زبان گشته و مغزش از فالوده لغز بالا گشته حدیث تناول از کمال غنوت  
 لب بلب پیوسته و مزه اش شان عسل شکسته خدائی که زینت خوان ملک به جوزده سب کو اکب  
 بخشیده شاید متعال است که حکایت این عنایت بی قیامت از لسنه گفتن و اساس حق محض  
 خیال است آتشی مثل مقصود آن گل نوز و میدۀ باغ صبا می و نکته دانی ذائقه محیش غیب البیانی  
 از تب زبان محفوظ بوده شاداب شادمانی با و شمع یازدهم در صنعت ترک را بر همه است لازم  
 کشمکاری تخم افشان کشت مهر و مهربانی سلامت در است که این دانه چین ذخیره انکسار  
 باید و تقوی باید آوری به توفیر نشاط و تاثیر انبساط زسانیدند برین وجه و مقان دل خود را ناول  
 انکاشه منهن تقویت نکاشته صد امر صد اشتقاق است که کاشت موردی باید فرمانی انبام  
 این بنده ویرین بجال دارند و دانا با بیاری نامه نگاری قطعه خاطر م را سیراب و شاداب  
 میفرموده باشند که غله خورید جمعیت کما حقہ به بختگی آید و تردد در و نماید و بیولو اسمی چمن کعبه  
 را که فصل ربیع حالش ببارش المای آفت فلکی یک قیام تلف گردیده و برق حوادث ارضی  
 خرمن طمانینش یک دست بستگی رسیده روان خدمت آن قانو نگونی تعلقه محبت مینایم توقع که  
 آن شکسته بال را شنگی موضوعی به بیات متعلقه حلقه کار ندگی خود مقرر فرمایند چرا که محافظه نقطه  
 موجودات سیر حاصلی دولت و شمش در اجاره سامی شخص نموده است چنان نشود که خوشه  
 مقصدش را با من آهنگانی در نمایند قلبه بان ارض اسیا کشت مقصود آن مساحت فرمانی  
 مساحت اتحاد را با بیاضی رحمت خوشه در گلو دار و شمع و دوازدهم در صنعت  
 ترک سین جمله است لازم بلاد آفرین بند مصر محبت و اتحاد را و الطاف شکم

شرح جفاکاری تنگ اشتیاق که هر دم به نیلای متاع طمانیت دل دادگان فراق مصروف  
می باشد با حاطه قلم آوردن ریگ صحرا با گشت شمردن معنی ازان دست بلا خیزد قدم  
باز کشیده به توضیح مقاصد دل رومی آورد چنین وقت که ماه کتکان شادمانی روشنی بش  
فلک تمنای زینجائی دل ناگامان رنجور بود و ویرانه آرزوی بادیه بیابان حیرانی بمرات  
مقصود آباد و معمور مخلص بر یاب بر مکان غازی خان پیشاوری که ازین راه رو خطا و نیاز مندی  
الفت قلبی دار شد غل غنچه می داشت ناگاه یک باد پیاپی ازین لقاع نامه روح افزا که مداو افش  
بچهره افروزی معانی روکش مشک حنن و تانار عبارت رنگینش رشک افزای بهار گنزد بود جلوه افروز  
گردیده به صورت غائی خویش مانند ماه نوشاد و خرم نمود و باظهار مژده انبغی که مشکبونی جام آشام  
باد و اخلاص لاله میارام پور از چند لمعان ظهور داشت خزینه مراد را مالامال گنجی که کامرانی فرمود  
بیت من امر وزین مژده شادم چنان که گوی ملک می شدم کامران به و بحر این ازاد را که نوید  
بشاشت جاوید پاشی نامی عمده تحسین آری پنجاب بنام آن لعل بدخشان شوکت و وفار افکار  
از خاطر پریدم بیرون شده غنچه پر ولم به رنگ حل نشکرید و شام جام بلخسته عیش و انشاش معطر گردید  
بهار افزای چارچرخ گیتی این عمده جلیل القدر بر آن گلچین معانی فرخنده نموده مقدمه ترقیات  
روز افزون کناد و آنچه آن افضل الفضل اعرب و عجم شیرازه بند مجموعه عنایت و کرم کتاب  
مهاریه کابل و طوطی نامه بهندی طلبد شسته بودند اندا سحواکت لا موری مل کشمیری که راهی آن  
نواحی گردیده ابلغ خدمت آن نعمه ریز جبار الطاف عقیق من اوصاف سه نمایم زیاده نیاز  
خانه مراد آباد بر باب العباد شمع سیر و هم در صفت ترک شین محم  
بتلازم جامه آب روان بحر اخلاص تن زیبک محبت و اختصاص سلامت خلاصه کلام  
عنایت اعیان کارین نامه ناطف آیت که بر تار سطران لبان پیر این یوسف مصری غنچه بر و هر گل  
لفظ به رنگ در و عطر ز بود گوی الحاکم وصول گردیده کلاه دارانی فرخی زیب فرق این ملبوس  
لباس سنجانی خاکساری فرمود و جامه حریری خرمی در بر نمود لیکن چندی ریافت حال سچیت پابی  
آن گلبدن فراز انگلی لبان پولپ سچ بوجه خلیدن خار عطلت و نیز نصیب گردیدن کنوای ببا عث  
تا آتار بودن کارگاه حیات لاله نین سکه صاحب برادر صغیر آن سراپا صفات مختار و پود و عنکبوت



ازین چار مقام بی شبات مانند قلم کار سرگردانی ساختیم و برنگ قصصیه قالیسری سکونت جیرانی برودیم  
 برینده طایفه قلیان الم کتان آسا از ماه صد باره گردید و خاری هم غم آسند و هم از خبر تازه شنیدند  
 بهر حال و ارمب بی منت که تاج مرصع کامرانی بر فرق هر سرگیه بیان ناگامی میگزارد و پیراهن  
 سفر لاطی مقصود جلودانی چاک و آمانان جیرانی را از آتی میدار و خلعت نزد درگاه و دولت  
 مرام آن زیبا قیاسی دیاسی عنایت را بهر هفت گرداناد و دست استعانت مانند سخاقت بدین  
 حال آفرین بهر مان عاقلست نه مجابا اگر چه از مدتی تساج دل تمنای اجامه بانی حاصل آن  
 جای مراتب داد میدارد و دلیل نه صحرای تنوعی همان مقام آن نواز و کان صدق و سداد را بدین  
 افکاری چایید اما بوجه عدم سرانگی و همقدوری ناچار است در دهن ازان نرد و گرفتار خدائی که از  
 قائم صبح بساط نور پردی عالم گسترده برده مفارقت را از جاتین بر دارد و قیام آستین فراق را که بر شاکست  
 و فاق شکست بر لایق زنگار وصال سبدل گرداند تا خیا طایفه اطللس نقره باق و صرف قهای آن که در  
 زیب بالای سلطان زردین گاه خاور دارد چکن بر نیانی دولت و کامرانی بهیم آن آب و رنگ  
 محلی موافقت ملایطی تمامی مروت زینده کنیم سیاه ناکامی در بر امداد فاسر یاسیده باو  
 شعبه چهاردهم در صنعت ترک صا و جمله پرسید میسر آگهی آن نوهال  
 ریاض اتحاد را باین بهر شکر فروشی محبت و دوا سیراب دارد و بر دایان و شایق که بر گونه حلاوت  
 افزای مذاق و فاق تواند بود پیشکش آن شیرین کلام نموده گلر ستمد عار با طاق بیان میگردانم  
 که نیکو خوشگوار فرستاده آن منعم الاحباب رسید زبان را بشکر شکرین گردانید و بهی پیشگر  
 که قدر را شرف شیرینی از فیض منشینی اش بدست آمده و نبات انیمه مزه آفرینی بهیامین بندوش  
 کرده بسته از شرم حلاوت عرقش شمد سر پایا است و غلامی از بنده زاوگانش شکر ناب بسان  
 ملو طیان زمر دین بال عدن مستعد شکر افشانی و وجود طراوت آمویش پرورش یافته آب زندگانی  
 راستی تمامش سرو قدان را بلند است بریای می نمود و سر سبزیش شجره دل سبز نباشد و آب میکند  
 بهیبت نهالش تازه و شیرین و سیراب به توان در سایه اش گردن شکر آب به تا پیشگر شکر بار  
 تاج نوردین بر سر گذارده شاهنشاه ملک شیرینی است خمر نه مطالب آب رسان کشت زار لطف و  
 امتنان آبباری که در متین و حقیقی مطرا وریان باد و شعبه پانزدهم در صنعت ترک

ضاد و حجه بتلازم دو گانه یعنی یک فقره بر عایت میخانه و فقره دیگر  
 به تناسب باغ بر باد شام صبح بکتابی رنگ و بهار گلشن فراوانی سلامت خادمه سیت  
 ابصبا غری شوق بهوش گردیده بر لبه کاغذی غلط و سر و قلم بین تحریر اشتیاق از برج جوئی  
 مداور بخیر در پامیکه و دنا چار دست عوفی مدعا این خرابات کشیده بگوشه استوایا میدهد و بگوشه کنگ  
 بچمن پیری بوستان مرام می پردازد نام که سطرش لبان زندان باده کش بر کنار دیای پیش  
 افتاده و از ابر سوادش که آب بهروزی یکجدا خلق و لمانه است تازه یافته را انگین مضامینش  
 از شراب رنگین معانی سرشار بود و گلشن عیارش در رنگینی روش گلزار فرخار باد و شیشه گلاب  
 بزم آرای و صول گردیده باغ و باغ این شمارش محرومی را به می گلگون کامرانی آموود و دامن  
 سوسن پریشان فراق و غار و چکان اشتیاق را بر یابمین شادمانی پر نموده ساقی زبان اگر در  
 قبح مانی انهارا پس این عطیه دوستانه می پردازد در و را و کین از خود فراموش شده میناسه  
 تقریر رنگ دندان می زند و طوطی با طلق اگر ترنم سرای داستان شکوه توصیفش زبان میکشاید  
 لبان سرخوردگان بسکوت می گرداید آتشی تا در خانه روزگار چشم سانه بامیه حسن و خست روز  
 سرشارست و مشاطه بهار آب بخش چهره شفق عروسان گلزار مرا می مرام آن سرخوش شاد بخت  
 روحانی مدام از حقیق مروق کامرانی ملو و خنجره مقصود آن نو باده حلیقه آمانی بایز از نسیم فضل  
 بهمانی خندان رو باد شعبه شانزدهم و صنعت ترک طارحه بتلازم کتب  
 معیار عیار دانش و سخندانی جامع القوانین هر دو بهرانی سلامت بعد تناسه احوال میساک  
 سعادت مواصالت سراپا افادت مکشوف ضمیر غنی میگرداند درین عرصه مسیبان مادی و مرام و  
 پچمی نرا آن که شمره هنگامه پردازش شان عالمگیر است در عین روز چند را س موسیقی برادر  
 این مسکین حزم از راه سرقه با خود فرار کرده می پروند درین ضمن نیازمند باصغای این باجر آ  
 بربیع العجائب فی القور خود را دران جارساییده به نظر تنهایی از ان خواص الجیوات با حجر و الحاح  
 پیش آمد مگر آن شنادوران مفت قلام فتنه و کین ازین حرکت بادینا مده آتش فساد را  
 و و بالانیز کرده با این مفت پیکر پریشانی و و چار شدند و بعضی گلچینان گلستان خرد را  
 که مانده فایض قفسه از جا بجا رسیده بودند بیکر شتر غم نهادند غنی اخبر بتیغ و کار و خروج نمودند

در خیال دیوان ناصر علی ناظم رسیده مامقیمان کوی بی قصوری لامع آن سبق خوانان تنگ نام  
 اسیر کرده بر چوکی برودند چون آن سفیدان از مژسم عرقی اغنی بر شوت و بی واقف بودند مانند عقده تیر  
 متفق گردیده بنابر خلاصی خود داشتند و ندانند کار آن دیوان سر بیع الفهم از پر شدن  
 میزان مخصوص و به چش کابل مطلب تدابیر بائی آن میگردید و چنانچه ناظم مذکور که انگار از دانش  
 کلی نه چیده بود و در بهار دانش او خزان بخیر دی رسیده بی سخن اسرار حال کرده انگیزش یوان  
 خود حکم بنابر بائی آن درس گیران شاهنامه شروفساد و در وادار معاینه این حال خوش استمال  
 این دستورالان شان نیاز شعاع آه و فغان بباعث بیداری از کانون دل ملتعب گردانیده  
 بانگ فریاد برداشت در آن هنگام حکم نظر بندگی آن در سازان آشوب نامرغیرنگ و فریب صادر  
 ساخت از وقوع آینه معنی باز دیوان صاحب رای دلالتی که در آن امید برائی آن زبده بدخشان  
 باشد مخفی میل می جست و مختصر بعد دیری بر این بر این از بستان حکمت عملی چیده زیب و دشار  
 فهم ناظم خود که فمش رنگم صبیان بود کرده گلو خلاصی آنان کسانیده مابیدلان را که در این  
 بحر حلقه حقیقی و خالق باری دیگری ناصر نو بی نفقت پیادگان پیشگاه مظهر تجلیات جو و متنان  
 فیض بخش فیض سان آقایی نامداران چشمه فیض و کرم روانه گردانید چنانچه خفیف معرق نقای خود  
 از آن نفس تا ایندم حاضر در بارست و هنوز آقایی نامدار تانی سکند زار عالم را ملاحظه نظر نمودند  
 زین مرثب و روزهای آسایشی قاموس حیرانی ام معند از آن مجمع الصنائع لطف و اکرام  
 جاد و تقریر روشن کلام چشم آزارم که از راه عنایت که عیان مثل مقدم این غر نخوان دیوان نیاز  
 بحضور آقایی عادل کامل خود که از کمال نصفه نظر ترجمه بر زده و خورشید یکسان میدارند گذرانید  
 نهی عرف زیری فرمایند که از فیض آن سخن الفوائد احسان کشف نام مقصودم کردم و او را  
 مستشرق خرمه خواهم بشیر از عنایت آن نوبهار بوستان اخلاق تجلد شود زیاده ایام شش کیم بود  
 شعبه مفتدم در صنعت ترک ظاهر معجزه رسید اسب شمسوار مضمار  
 دانش و فرهنگ سلامت اشب خوشترم خانه مشکافام اگر قطع مراحل اشتیاق رگبار میگرد  
 در اول گام شرمی افکند ناچار از آن وادی صعب المر و عطف عتبان نموده بحر صفت  
 در خاطر از بی سبک گام میکند یکس اسب تازی را بهوار بوالهالت پیک باو پارسیده این بادیه نورو

مجبور می باشد که مثل دوری را بر هر حال که مرانی رسانید و من بی برگ و نوال که غنچه وار و لبتنگ بودم  
 فراخی و شادمانی بخشید بجان الشری فی فرس چایک رفتار که سرعت قدم انگیزیش غبار زلفکده بدیده  
 هوای اندازد و سبک رودیش سبزه راه آفریند بخیر میگذارد و بجای نه گلزار سبزه بهار رنگ سیاهش  
 بنفشه و سبیل از فرط حسرت آشفته و زار با و عای بی معنی به سری تن ناز کش گل پای بند خار راه چار  
 از رشک شعله کاهی زرتارش بر شیب میکاهد و گوشت دم داریش دم برانوارش تاب بر ابروی ندارد  
 فعلش بلال را نعل در آتش سانشه و بال می کشد کاکل و لافیت حوران بهشتی را در پیج و تاب اندخته  
 برای قی که دست سانی پری تیر پرواز بدان گدازش نرسد و ادکیال گداز خیری برق صفت بر روی  
 هوا میرود و شب زقلم در دشت بهمانی تعریف این او هم تیر قدم بالنگ است و تو سن جهانگر و خیال  
 به طلی و سعت بیدای توصیف این گلگون سربع السیر و در افتاده صد فرنگ حاصل این بیت  
 و شانش راست می آید بیت ای بیلا همچو آتش وی بیستی همچو آب و خاک و صنی در رنگ و یارنگ  
 در شتاب و نایکه مهر در جولان گاه سپهر سرگرم ترک ناز است و ابلق شفیخ چشم ایام بهر قدم  
 کجروی سازنگار شادمانی رام و دولت و اقبال بهر کاب مثل غلام باد شعیه بهشت و بهم  
 در صنعت ترک عین محله مبتلازم اعضا سرد فرسخنوران سلامت از  
 وقتیکه آن روح کالبد محبت مردک دیده مر و مت ازین کلبه تیره و تنگ یابا به آکنود پوشیده  
 این قالب افسرده مستندی را بباد آوری و نامه نویسی جانی تازه بخشیدند زین مهر سردم چهره  
 طایفه است را بناخن افکار میخراشم و هر تنگ شانه سینه چاک میباشم تخم چون آبروی خوبان نازک  
 و طبع از بار فراق خمیده و از فراق کشتی مهاجرت بهر بوست خشک در بهم کوشی باقی مانده بل کار و  
 به تنه آن سعیده بخش آفرینانکه اگر معنی از شرح جگر سوری بجران بروی تحریر آرد بان خامه  
 شعله فشان گردد و حالیا من تلخ و دهن فراق پلک آسا بصدر زبان در درگاه آفریننده ارواح و  
 اجسام برام و غلینده خوان ام که حسن الوجوه از حصول شربت نقای آن نیکه انگشتی محبت  
 شیرین کام شوم تا حاضر فرقت که هر دم نشتر وار در گ جانم میخلد بدید و زار شادمانی  
 بگردان این مکتب ببارش و فاق چار را نونشین محفل اشتیاق در آید دیگر از کم نصیبی خود چه گویم که  
 در غیور انگیزتن یکب و هست با که هزار دست و یازی بیچنگ قوت بازوی اتحاد و مرز شاه رخ

آمده بود و گام سپایی مقام کانپور گردیدیم و در اثنا راه به شرف ملازمت میان محمد جان که در سر و قفا  
 نظر صر و وفا بر کس یکسان دارند فرق نیاز را بقدر توان رسانیدیم چنانکه سعادت و ایمنی تهیه کردیم  
 که حصول ملاقات آن اسپ را در میدان فتوت فائز شوم لیکن از آنجا که فلک کورده و پشت و انکاس  
 دینی گردیده میبایست بدریافت خبر بد مزگی مزاج خالو صاحب بد رو کرده و شکم از تشنگی تش  
 زهره آب و دل کباب میشد براه دور بینی بالا بالا پاشنه کوب آنصبوب شدم بسیار آنکه با وصف  
 رسیدن اسباب مراد همچنان تشنه لب از آب زلال فیض صحبت آن خورشید گداز غمزه کیتانی صدمه  
 چشم داناتی ماندم و ازین نافع هیچ حیرانی کمال متر و دایره که میگویند کنگره نشی میان  
 می آمدن یاده و دندان حاسد مرده و شکسته و خطا و دوستان نشاط پیوسته یاد میجو که نوزدهم در  
 صنعت ترک غین مجسمه ستارم شطرنج راست باز یاد باد که صین قیام پذیرد  
 ملک روم این دو اسپد تار میدان نیاز ساعی پیاده و از زیاده اطاعت آن شاه قلمرو و  
 لطف گشتی رخ می گردانید و همواره بازی و قایان شمسوار و صفا بیاید چون  
 درین ایام از دست برد شطرنجی کجبار و دوران فوج منصفه پیشیم از قائم رنجته بکفتم بر هم خورده و از  
 جلوریزی اسپان جور و خفای چرخ فرزین نهاد و پلیدند آسایشم زیور و زرشک زین مهران مات خورده و تشنه  
 شنای شطرنج و افکار راست و دلم را شب و روز بشد فزین و حیرانی سر و کار از آنجا که شطرنج  
 بساط اقتدار آن خیل اندازم و امپراطوری زرین دولت و اقبال آینه است در بنصورت اگر  
 با مدد اعزای میبایست پردازند از کشته های ترو در مصون مانم آهی تا چارچوب فلک سایه انداز چارخانه  
 عالم است مهر و منصفه و آن وزیر الممالک و فادای از ضرب حوادث دوران بر کران باد شعله  
 بستیم در صنعت ترک قای مجسمه ستارم آسمان جناب خورشید و کباب مشرق  
 باز از ناموکی قطب گردون سرور سی و ام افتاب که درین هنگام که چرخ عقرب مزاج بزم خورشید و شمس  
 انجمن سحر و جادو آسازنده هر آسازنده را با دو نشاط بچرخ آمده و نور هیالون نقای قدوم  
 انبساط سفید چرخ کشت ملال ناگهان شد و یک مبارک قدیم لبان نیر اعظم از مطلع ورود  
 نمایان گشت از شبارت سطوع اختر قبال براوج حایه و جلال و طلوع کوکب بختیاری از  
 ممکن سعادت و توالی آغنی میلاد سپهر چمن در شستان مال آن عطار در غم و الا مقام سیل من



بود و اگر ام سامعه پیرایه بود و خواهان گردیده و دل و دل این جهت بی آب را که در چاه ناهرا دی غرق  
 آب بود برین انتقاش بالا کشید و نخست زحل آلام قلوب را مبدل بشادمانی گردانید و بی الا گوهری  
 که ضیای است و اجلال مانند بلال که از کزانه سپهر سبایش رخشان و سنای سیکر ماه نظیر شش منزل  
 سیاحتی تیره طالعان هوای انشراح با شمع این نوید از هر سو به گنبد چرخ مقبوس پیچیده و آواز  
 ارتجاج تا عرش برین رسیده و لولیان ناهید نهاد بر امشگر بی پروا خسته انجمن نشینان اینچنین  
 تماشا خود ساخته نقش مراد گیاهان بکسی حصول نشسته و نشاط فراوان مانند نثر با بطلع  
 عالمیان عقد بسته بیت اولگت این مژده زمان گشت معطر و در پرتو این همه جهان گشت منور  
 روشن ساز مصالح کواکب آن نیز تابان کامکاری را در برج اسن و امان داشته و روشنی پذیر  
 عمر طبعی گرداناد و مبارکی این مبارکباد بر جسته بر ذات آن شوارق ماست اقسام خوشتر همگیان  
 مقام بجا یون کناد و طاعت زدگار که ازین جشن بشید بی عنایت شده بود و لمعان ظهور انداخته سر  
 این ذره سبقت از شمس آسمان بطارقم سیار سانسیده و گله گوشه این شمای بی مور بذرده  
 سپهر علی نظم خلعت که پیشتر دل دنیا فی بخشیده ستر با قدم در راهای بخشیده پوشید  
 سراپای نیم از سر مهر و این بی سرو پای را سر و پای بخشیده تا خوشه بیرون نو بخش تا ک سپهر برین  
 ست میزان مقصود آن بهرام رخشان و الهامی پیر از جنس خوشدلی و پند عادی آما حگاه تیر  
 ناهادی با دشمنه لبست و یکم در صنعت ترک فاق و عجمه تیار از هم سها هم صید انداز گردن  
 نفوت مدامت بر برای عطوفت پیرایه آن اسپران میدان گمانی شیر معرکه گردانگی مشکف  
 و هویدا خواهد بود که درین ایام بعضی رو با وطنیان بهر خو که بقا هر چون گریه مسکین غریب بیدارند  
 و در باطن نیت شکم دری لبان گریه می نمایند کلمات با طایفه بنظر سیری غزاله حشمت این میش  
 نقش جناب بلند مراتب شجر فرمای گوزن شجاعت ثواب کلب عیان صاحب معروض می نمودند  
 چنانچه افسر و صورت این گونای پرست اکسار از از ضلع گرگ و ان که در اینجا به نخواست شعاران  
 رو سیاه گوشمالی میداد طلب داشته حسب گفت و شنود آن سیکر لان بغیر گرفتن جواب و  
 دریافت اصل حال از عمده ام برخواست فرمودند و درین ضمن از مظلوم افسر مدح از شرافت آن  
 شغال جو صفاکان و تعالی شعاران چون پیل دمان بغضب آمده برای انتقام معامله آن آمو گیران

جای انصاف را بخدمت افسرم طلبید زیرا که آن خرد ماغان از انجاموش آسایسوارخ رو پوشی  
نخیزند و سرخی از آن بزدلان که مانند خر گوش از بیم جان فرار شده بودند بهم برید حریف معصیت که  
از وازونی بخت نارساد و فرخیز خواهم سراپا کاو و خور و شترل سعی برادر افسر مدح کوز شتر گردید  
آخرا لام برصد ناکامی از انجاماینگ آسا گرد و بخار یا بوسی الیکخته تبلاتش محاش را می بند بران شتم  
و پیرده باید که تاکی شاد اسلوب رو نماید دام ایام شاد مانی میزدن و یکم باو شجبه لبست و دوم  
و رصفت ترک کافت تازی تبلاترم التیمیه بانی مهابانی نوازش و فیض سانی سلامت  
نامه عطفیت نگار هنگام کشادگی حتم انتظار چون حلقه در و الوور و سفید یاز و نرود و مانند سنگ  
هدست و دو دراج قاصد ها آسا از ارتجاع غرت و رو و مفاخرته آورده در محیشمان سر بلند گردید  
فرق گوشه نشینان عقیدت را بطلاق گردون رسانید معارفضا قصر وجود یا جو در اسیان سکندر ذوالقلم  
درین دلیله پشت دلم قائم دارد و تاخشت طمانیت از او تمندان بی ریا از محل خود بجنبید و آنچه  
شرد و پانی نامی عمده لیل القدر ضلع اناوه با دوا و سعی آستانه بوسان قواب علی جاه  
صفدر جنگ بهادر سینه قلم فیض رقم گشته بود و دل نیاز منزل را تقویت و وبالارید و شاد قصد  
یا بندگان آب و گل از روی احتقار بنده شود جلوه نما گردید و غالب تقویضکی خدمت جلیده بران  
تیمیر فرمای ایان تحمل و امتنان سحر گرداناد و حال خود گذارش سازم اگر چه از مدت موفوره بر  
تسلیب علوم از اندیا و غنت و شست هرنگ یک رو سفید گردیدیم و از فرا و شوق پای عرق ریزی  
در زمین ثبات فشرده لبان ستون از جا بجنبیدم مگر از نارسایی بخت و از وون چون بزدبان  
یوسیده بلبلیم مقصود فریدم محمد لیل و نماز بخت در ویشی مستجاب الدعوات برادر منزل سی  
مطالب ایست نیازمهر ابه آساد و نامید ارم اگر خواسته ایندلیست بدستگیری شاه صاحب  
ببالا خانه تمنای ولی فایز میشوم زیاده تسلیم شجبه لبست و سوم در صنعت ترک  
لام جمالیست نیازم طیور همواره شکره مقصود آن نوری وفاق شاکر که یای اشتقاق  
صدیکیر کامرانی و شاد مانی یاد طائر شوق معانقه آن مویچه و فاشا بسیار صدق و صفا بدو  
تیر پرواز است که حمامه خامه بر کشای اوج تحریر از کایک دوات سر بیرون نمی آرد ناچار طوطی  
ناطقه را صغیر نج مدعا ست گردانند درین ایام تحریرهای سعادت تدر و کسار فرست

عزیزی بنام بدریافت رسیده که در قصبه سحری آبادیه پیشگاه سمرغ قات شهرت گوگن خوشترام  
 شناخته دیوان ملوک و ارام صاحب نگه داشت متصدیان و پیش بست چنانچه این رشته سمرغ  
 برپای محبت از اسمای این ملا و از اغایت خرمی برقص آمده نزد قمار سبکسار مروست  
 مرغابی دریای ثروت خان رفیع مکان شهباز خان که از دیوان صاحب مدوح معرفت بلخی  
 دارند و برین موضوع نوازش موافقه میفرمایند رفته برای عطای خط سفارش زبان است دعا  
 کشاد چون باز بخت بیاونم اوج گرامی فضایی بی بود طعنه مقصود به پنجه این کنج شک آشپانه محبت  
 اتفاقا آخر خط مذکور را بهر آسائش شاهی تصویریده هماندم بهر اتمی چند دوستان که اسبان قمری  
 طوق وفاداری بگردان میداشتند مانند دراج طیران و سیران وفاخته وار کوکوشان به دربار  
 دیوان صاحب موصوف رسیدم و بعد گدازانیدن خط بهر ترک بر تیار بامید و ستیابی برای لذت  
 در اینجا قامت وزیدیم درین هر صد از نیرنگی چرخ آتش زن که در ساعتی محمود را در آشپزخانه  
 زناغ و زخم میباید شقه شاهی در باب امتناع اسم نویسی متصدیان صادر گردید و جمیع سید و ارباب  
 فردای آن پیش از مانگ خردس از آن مرز بوم چون عساکر عصا فیر بر دواز ساختند مگر دیوان  
 سر ایاکرم این زیر پرنگند و عقاب عقاب را بگری تفریق میگویم خدای تعالی بفرماید که تاکی  
 شکایتش که در نیوقت صفت خفا دارد و بام ملا و در آید خطا تا این آخرین کردن هر نقضای  
 زودین سپهر گرم بود از دست ابطل مرام آن نوازنده موسیقار هر وجود به صهبای نشاط پرآمود باد  
 شعبه نسبت و چهارم و صنعت ترک میم تبل از هم تیر و کمان دوستانه ضعیف  
 نگارین بوقتی که دیده دل سونار دار بر راه انتظار و کو چار داشت باطل است ستر ضنا آرزو  
 بر هدف حصول از غنایت قدر انداز حقیقت و ترازو شدن ناوک خواش دل بر نشانه حصول  
 تبو جهات چله نشین و عدت اعنی بیدار تنافی عمده آن و فائز رنگ آفرای چهره و دو گردید  
 تیر تفکر و انتشار از تنوس دل هوایان اخلاص بر پا بباد و رواندخت جبر آرای صحت آن  
 ز کیم عطف را تا بدار کشا کش روزگار کبر قمار بیکران دارد و فی الحال این زیان کشید و تان خوان  
 شیرینی مقرب عروسی جگر گوشه عاصی عزیزی قربان علی پیشکش آن پشت پناه  
 بقصد گیران وفاق اویس کباب و اشتیاق ساختن ع که قبول افتد نهی عز و شرف

ترصد که تا دست داد نقد وصال تبریل صراف لطافت راحت افزای خاطر پیکان خوردگان  
 فراق باشند رفته دور از افکار کوتاه گرد و شعله لبست و ششم در صنعت ترک لون  
 منقوطة بتلازم حقه سر پوش دیگر اتحاد و متفاح قفل و داد سلامت و پیراست که سامی الطاف  
 گرامی به پشت گرمی و دمسازی کم التفاتی بجای شیره زریاد آوری و آتش تر لطف گتری  
 آب تلخ فراموشی بکام مخلص و لسنوخته مجوری رنجیده مهذاد و مبدم با تردد و افکار بدم و همبهر  
 و دو آساز کشاکش بلال بر خود می یخمسبب کریم سبب سازد که بآبیاری حصول فیدار گلزار  
 خاطر م تر و تازه گردد و دلم از پیچ و خم الم بر آید تا خرج خفه باز در حرکات ست بدخواه و وسوسه  
 از جگر یار با چلم آساور جگر باد شعله لبست و ششم در صنعت ترک و او مصلحه  
 بتلازم شکر حافظ حقیقی که طائر جان انسان را در قفس عنصری نگذاشته ذات  
 قدسی صفات آن بدر نسیر کمال ماه کامل آسان جلای منظر جان آصفی زمان بهر بحر بحر پیرانشلا  
 هر مستنیر رفیع المرتبت عالی فطرت را سر مد کام بخش مخلصان راسخ الاثکاد و دار و تمیزی تمیز  
 تقدیم تسلیم کلام مدعاست ظمیر سلیم الطبع ابرای صاب آن طغرای محبت فردا باب جرات  
 مخفی مباد که قبل ازین مسکین بی تسکین بیک قطعه ملتئم معرفت طالب علی یکی از اهالی سمرکند  
 کاشی ارسال خدمت آن محرم اسرار خندانی زینت رتبه خاقانی داشته لیکن آن این عکسار  
 ناسخ آئین انتشار مستغیان آتش انتظار این فقیر حنین را آبیاری با بخشش مطنطن ناسخ خفته زین  
 برق آساور اضطراب ام بل بیدل لبان سیاب حالیا ازان نادرا باب فزنا لکی نام مراتب فانی  
 عزیز دلماسر با چوبها میسجاد و م فرخی ششم چشم اندازم که این سنجیده ناشکیبی را بدنیاری تبریل صراف  
 مسرت لطافت ربانی بخشند نادل پرورد این قلیل معر که نیاز عشرت تازه پذیرد شغب  
 لبست و ششم در صنعت ترک های هوز بتلازم ایراد حروف سبجی  
 ملافا درینولا این الف باخوان لوح نادانی بطفیل سعی در بیکتای صدف محبت ثابت قدم  
 میدان مودت میان رحیم بیک صاحب که بر حال این خاکسار نهایت بیکران مبدول میفرماید  
 و نیز لجرق ریزی شیخ محمد ابدال که دلم با بندان شفقت فراوان نیاز مندرام مشکور منت زائد  
 از تحیل مینماید به منصب پیشکاری تعیین گشت لیکن بعد چندی بغیبت محمد لیدین و دیگر منتظران





[illegible]

آرد و لا محاله رشام مراسم دعا ام الحال حال سرور آمل مولود مسعود در دایم در مدار مصدر مراحم  
 ملک العلام لاله مادهور ام محر کار کل سرکار سرور حکام مدوح عام محمد اسعد الدمدار المہام در  
 سبح آمده گردا لام دور کرد و صدور را مسرور روح سوگواری راح داد و دل معلول اصلاح مراد عام  
 حاصل آمد و ہوس بکس و اصل ہر کہ وہمہ و عا دار کہ حارس ہر دو مسرا اور اعمر صد سال بد و ما دام  
 در حصار آرام دار و غمہ ششم صنعت تجا نلیس ملام صید کامرانی بدلم و دوام آرام رام باد از  
 کشمش در و فراق چہ بظرا از و طاعت یکتلم طاق کشتہ و زندگانی شاق دل بہا جرت آن کل گلزار  
 و دوازست و خاطر باشتیاق دیدار آن ملک بآفتاب استجاد سر اپاچار ناچار تشریح سباب مدید  
 دیدار بابر از دل میل میکنم نامہ نامی مشعر اخبار اخبار گرامی و طلب این غیر طلب وصول شدہ  
 دل را کہ دیوار واریا بند بند گوناگون بود رہائی در داد و عینک خرمی عین خاطر نما و مجاہد گاہ گاہ  
 دست میدہد و رنگ و بار ندادہ بآن یار جانی میرسم و مصفا یہ معاینہ جمال باکمال آینہ دل را  
 جلای تازہ میدہم تر صد کہ ہموارہ بار سال نامہ مشکین شمامہ راحت افزای این مسکین تنہا  
 باشند مدام حاسد بد خواری و دیدہ عدوی مطلب طلب مثال شبنم خم و شکبار باد کچمہ منہم در  
 صنعت و اسع اشفتین رنگ افزای ریاض و فاجہ آرای گلستان صدق و صفا شفیقتہ  
 اشتیاق وصال آن نہال گلشن سخن قدردان قدر خوان ہر فن وارث اکلیل و اورنگ  
 خزانگی زینت افزای اریکہ تود و گنگا نگی یکہ تازیہ صفہ فتوت و دواد و دست دستگیر  
 اہل دوستی و اتحاد فصاحت شری صداقت و یکتای کلید فضل و است ودانانی خورشید فلک فطرت  
 کان نور و خورشفت چنان در دل جاگزیدہ کہ کلک عطار دگر دارا و تحریرش دست کشیدہ رشتنای  
 در و وات خشک گردیدہ و ناطقہ در تقریرش چون کل خوردگان سناکت شدہ و کاغذ استان  
 طویش را دیدہ و نشنیدہ نگشتہ تا چار از شطیر و تقریرش در گذشتہ سخن سہری آرزوی دلست  
 صحیفہ فرشتہ آگین کہ حرف نورانش روکش چہرہ خورشید طلعتان و سطوش غیرت وہ کا کل  
 نو خطان رنگ وصول رختہ گلشن کدہ اتحاد رنگی و دل غمت آلودہ عشرتی در داد و قدری  
 کنار زگار رنگ کہ آن گل خندان خلوص و ولا عنایت ساقند رسیدہ جان دوستان الذت  
 شیرینی دوا جان رسانید و ہوا خواہان یکہ رنگ شیرین دہن گردانید آتشی شجر کنار را در پائیں

گیتی فراغت شاد نشاط در کنار آن یار وفادار جلوه گر شود و غم و اندوه و مشقت و اصال لشقتین  
 عند لب بوستان معانی صنوبر چنان خیابان مهر بانی سلامت بعد غم و اندوه و مشقت و اصال لشقتین  
 که اجماع آری قلبی میتوان همید ز فرم پیرای مدعا ام نامه مشکین بنامه بهنگامی که گلبرج او عالمیان  
 آبیاری کمرست باغبان چنستان موجودات میباید دبستان مقاصد ریانیان ببارش اجرت  
 و اهب بی منت سر سبز و شاداب سیکر دیدهدست گلاب خان محتوی شرده سلامت می مزاج سرت  
 امتزاج موصول بوده مشام محبان سبزی بهوی یا سیم کامرانی معطر و دماغ نیاوندان طبعی  
 به شمیم سبوی شادمانی معتبر نمود و بر رخ سیوه که گرم بخشی موفور و مبرور بود مزه بی پایان  
 کلام و زبان محبت فرمود و بجان کریم شرف به روزی به شمشاد آمال که همواره به سبب نسیم عجب فریم  
 نغمه کما شیب مو است پیر شادابی بخش قلبی احبابی بی ریا باشد لغز نغمه در صنعت  
 نظم و نثر بلبل شاخار صدق و صفاء گل گلزار دوستی و وفا و خنجر گلشن سخنانی و دوحه  
 بوستان که آمانی و سعدن لطف و محزن اشفاق و مظهر سر و مصدر اخلاق و مطلع نور و صائب رای  
 مونس غمگسار رام سهای و بعد اظهار ذاب و رسم و داد و بر زمین سیر روشن با و که از آن یار یزید  
 بزم سخن و خبری نیست زین محمدل من و فغانی چرخ کو طلال لاله مثال و دارد و سوز سیکشت الحاح  
 چشم دارم که گاه گاه مرا از سر التفات و روی و فغانی یاد سازی که روز و شب خرم و باشم در و  
 فرخی نیمه و نغمه و هم در صنعت سجع را بر محله بقافیه بهار بهار مرغزار و دانش و اقتدار  
 ابر آرد اعر و قار سکه المذ الغفار اشتیاق دیدار فائض الانوار آنسر و جویبار فتخار و جگر یکا طلال  
 نمایم ناچار باختصار پر دشت مدعا نگار دل تیرم از صینی که لاله و ابروای فراق زان یار وفادار مونس  
 غمگسار جگر نهاده ام چون ابر بهار از فوط اضطراب از زار میگیرم و بیان آبتار بهزار افکار شور  
 بسیار و غوغای بی شمار میکنم روز و لقا آن غنچه ارجمتک شام غریبان نمودار و شبهات انتظاران  
 و الاتبارگی ستاره نشام گهی ستاره شمار مبهات که آن فراموش کار نقش یاد این چل فکار و غوغا  
 گانه از زنگار گنج نظم حک فرمودند و گاهی این گرفتار بند و تشار سحره ترخار را با قوت طلال طلال  
 اخبار اختیار مزاج تو و دشوار کامران نمودند و فرید کار و ارباب انداز و خالق ستاره که عالم الاسرار و بهر خنجر  
 سببی بر روی کار آرد و شنب تار جبران به نهاد و مواصلت مبدل که دو تا آرزوی دل بهر خنجر







گشتند غرضیکه از قلم ایشان خراش بر هم کاری شان شلخ مرادم قلم گردید و بجا از بوقلمونی روزگار  
 چه قلم آرم بر چند که با ستغی شپروا تم الاحادی را کلمات عذرات این بهمو القلم چون صر قلم کاوش اجابت  
 رسیدند و بر صفت ساجدهم قلم کشیدند آخر بسیار قلم جامه سیاه ناامیدی پوشیده و قلم گردان از آنجا روگردانیده  
 بمکان محب کاظم علی که به تجارت شوره قلمی می برد از مذکور کشتیم چون ایام سرایر سر آمد بنظر بی سرانی  
 بهرنگ قلم در کشتاکش ام معذرا بکه سیاه از پاست قلم باین فحوی می شکنم که عنایت دلی را قلم انداز  
 ساخته چند در صدمه پارچه قلم را خریدید لطف فرمایند و کوتاه قلمی را روان داشتند جواب با صواب حواله قلم  
 سازند زیاده قلم کا مروانی ابدال آباد جاری با نغمه مشتتیم در تکرار لفظ پاره پاره جگر من بخاطر  
 آن فراموش نمای محبت پارینه روشن تر از پاره ماه خواهد بود که این خیر طلب پارین بوم پارینه پاری  
 که بهر گام بر کشتاکش پندید و چون پاره های ابرازیم جدا میشود چه پاره دوزی تکالیف بسیار و که جگر  
 قلم از بیانش دو پاره میگردد که بزودی تمام تبر سبیل بساط موجوده نبرد آن عزیز که بنور روی این  
 ندیده و بنظر این پاره فکر و بر مثل پاره سیم غریب است پاره سعادت بکار بند و گاه گاهی از تبلیغ  
 پاره قرطاس که در آن صرفی نمی افتد هم پاره مسرت گردانند زیاده ماه پاره مراد همواره در آغوش باد  
 نغمه نوز و هم در تکرار لفظ چیست محبا بالفعل بزبانی چندر سنگه چندیل که بچند ضروریات برنگان  
 نقشی چندین لال صاحب متوطن بر گنه چندوسی دارد گردیده بود بدریافت رسید که آن دو چند فرما  
 مایه نشاط از چنده مهر اج چندی دین از پیشگاه دیوان می چندتجربیک چند کسان طینت ملتوی  
 گردانیدند این دو اسب اعطایا که دانش از چونی و چندی میراست گواه که با تماع آنچنی چندین مشغول  
 در مایه تفکر گردیدیم که سفینه سیانش چندین اوقات بساحل نمیرسد مشفقایا و خواهد بود که چند بایرنگام  
 اتفاق یکدیگر در باب رعایت فرمودن مهر اج موصوف و برومی ششی چندی پرشاد صاحب والد  
 ما بجا آن شفیق بساجت تمام معروض نمودم مگر آنرا یک چند از قول فراموش نموده کاریک پسند را  
 چندی جاگو بینان این در چند روز نباشد لعل آوردند و هیچ لحاظ بر چند کارگزاری و خیر خواهی مهر اج  
 مدد و نکر و ندحیف صدحیف که چندین مدت غذائی کردی کا و خراش نشانی اکنون خلاف ماحینه  
 چنان پیروی بکار برتد که در چند شان باز مقرر شود زیاده نیاز نغمه نیست و تکرار لفظ ماه ماه من  
 های ناطقه را با بستی کو که در لجه بسیار شوق آشنا گرد و دنیا چار مهر سکو است برب انظار آن که

پندین ماه بیابان خمیر سد نهاد ماه کنعان را که بنا بر عقیده بیان می سپارم که آنچه آن  
 ماهیان ده عطاوت به عروج ماه ارتقای حشمت و مرتبت بر حال ماهی پشت شدگان بار صعبوت  
 چون ماه و یان خنده و ندان غمانی سازند و فی تصور که همواره سر و دهری و دوران اثر نکرده ماه پاره  
 دولت و مراد هم آغوش خواهد ماند اینهمه که نمی آن ماه تو آسمان اتحاد دست زیر که ماه ثروت و جواهر بر پیر  
 حال احدی مدام یکسان نمی نماید معذرت ماهی خامه را شناور در دریای تحریر میسازم که بر ماهی مراتب  
 خویش نازان نبوده ما آنچه لطف و کرم بر خویش حال مهره چینان بساط افلاس میگذراشته باشند  
 که رضای آفریننده مهر و ماه در وضیعت بل اگر علوم و مسلکی دست و دهر بدست نیاری غایت این  
 ماهی شست افتاده تر و در انچه ماهی گیرند و در با نند زیاده حاسد بعین هر یک بر ماهی شنای  
 بحر تنهایی با نوبه بست و یکم در تکرار لفظ ترس آب رسان فرستاده اتحاد و ترس گلستان و داد  
 سلامت حق رسا بالفعل در عین وقت سی بساط نو خریدیه بودم که قدری یوسیدگی با نرسیده بودند  
 نارسائی طالع زار را بقضیه سارقان رسیده چون امید بهم رسیدش بود چه تنبیه بر آدم مرسل آن در رس  
 بیدست رسان بدل دارم رجا که تا دست سی خود در بهر سانی و تبس دست کوشش کو تا به نازند که  
 او هم مقصودش لبان جبرل نالان ام حق ع نداریم غیر از تو فریاد رس به جواب خطه اگر نزار رس  
 آمده باشد نزد م رساست و ع ق نیشک یعنی پس تجداد یک سبوح ضرور لطف فرمایند  
 لغزیه بست و دوم در تکرار لفظ کل کل گلزار فرزانگی سلامت و دستیار اشتیاق را  
 بگامی تیکم آراسته و گلستانه را روت بر یارین نیاز پرستگی افشان سعاسیکر و گلستان جفا  
 اخنی رنگین نامه و لکشا که هر فقره گلگونش را بر و کش مبار حسن گلزاران گلبدن و گل کفان چین و  
 سواش را که گلکلی متاع آب و رنگ جا و بدور بست رشک سواد گلشن توان گفت همدست  
 گلزار خان کفر و ش بوقتیکه عالیان را گلستانک نشاط از هر سو بگوش و جهانیا را شاهد کفام  
 انبساط همدوش بود مشعر گل شدن غنچه مقصود سامی اعنی ارتقای منصب گرامی و نیز مع  
 یکصد و گلاب پاش خوش قماش گلاب افشان پیره صدور و گلگون رخساره وصول شده  
 گلابی دل انگیز گلاب گلرنگ کامرانی گل آیین گردانید و ریشه شادمانی بگل بین قلوب و وانید  
 هر گل بر بدن غوره محبت بسامه افروزی این نوید گل بدایان کشت و شگوفه دل زمانه از گلستان

افراح و گلشن ارتیا حشگفته و خندان دل از بند تفاکر گلو خلاصی عطا فرمود و مشام جان را  
 بگلشن استعاش قوتی افزود و خدای که صفحہ رکاکار سماک را بنقوش مهر و ماه آراسته این مژده را بر آن گنجین  
 محبت مبارک ساخته همواره جامہ گلدر شادمانی زیب بروش دلبر گلبرگ کامرانی آن آب بخش گلزار  
 معانی دارد و حاسد لعین لبان گل میخ بر جباب و نعمه لبست و سوم در تکرار لفظ لشت  
 پشت پناه و درست که فلک کوزه پشت لشت لشت لشت برپوشسته عقیدت را ببار حوادث کمان پشت  
 ساخته بل پشت دستی رجاعت دوستان قوی پشت که نشسته لطف و گرم پشت در و پشت  
 این پشت دو تا میگذشتند چون آئینه پشت تا گردیدند و شاد بعیت پشت لبان پشت خمیدگان  
 بار جیرانی ست پشت در و نشسته نماید بدین وجه سحر پشت افکار پشت طمانیت راستب در و  
 مے غراشم و اذکمال رنج و تعب پشت دست دندان مے گرم باشد که خرمه خرمه پشت  
 بکیه بنیدارم و بمقدار یک پشت ناخن برای زر نقد محتاج ام معنای این پشت لشت ستان  
 صوبت خود را پیشگاه چنگ پشت شدگان بارگاه محله که پشت پناه چشم پشت یاد و سخنان  
 پریشانی اندر رسانیده چشم از ارد که پشت گرمی مکرمت بابد و معیشت طوری هم پشت شوند که بزرگ  
 پشت کوه گلهای قارغ البالی رنگین پشت گرم و پشت لب را گاهی بسوالی شناسا ساخته بجای دیگر مایه پشت  
 نشوم و بنیاب پشت دبی نفر میند نعمه لبست و چهارم در تکرار لفظ رنگ رنگ و بهار  
 گلشن بیک رنگی سلامت رنگین نامه که از رنگ فقرات گلزارش بهار سر ابر رنگ بسته رنگ میگردید  
 و بهجانب آب و رنگ مضمون رنگارنگش رنگ از رخ شادمان فرنگ می پرید بهر دست نورنگ خان  
 رنگ ز رنگ ز وصول شده چهره بیکرنگان را که باز و یاد تفاکر بهر رنگ گل اشرفی ز رنگ بود رنگی تازه  
 رسانید و رنگ پشت دست دوستان بی پروا رنگ گردید رنگین طبع و دین ایام از رنگی روزگار  
 و در رنگ بعض خود رنگان که ظاهر بر رنگ شرنگ خوش رنگ اند و در باطن محض بد رنگ در پی بطرفی  
 روزگار این بی رنگ که دیدند رنگ بنیاد آفریننده فلک خضر رنگ چهره شاد بدم ادم  
 از رنگ سازی شان رنگ رنگ حنا پر وادگشته ازین رنگ آن سیر رنگان از کرده خود و کمال  
 بر آورده رنگ می پاشند معنای چشم آن دارم که آن رنگ آمیز محبت صورت اسلوب  
 معاشم ساخته شب رنگ قلم را بمیدان اطلاع جولان و بهت که بے درنگ تارک

روزگار اینجا گشته تا به مقصود آب سو کشایم زیرا که در اینجا در رنگ برنگ حوشت گرفتارام و اگر کس باشد  
 یک داس اسب سرنگ خرید و عنایت فرماید زیاده عدوی احسن از باک شمشیر چون رنگ شکن آن سر کرده  
 عساکر احسان بی درنگ از زبان باد نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ گوش محبت ظاهر  
 از خارج بدانه گوش این حلقه گوش ارادت رسیده که بالفعل بعنایت آفریننده سیه گوش شب  
 میان جگر گوش که در بر من در گوش شهرت اندک کان آن گوشه نشین گوشه محبت آمده پرده گوش  
 آن که گوشه اخلاق را به لطیفه های شیرین رنگین و گوشه خاطر را به بقایای حکیمین محبت قرین  
 می نمایند هم سماع بی گوش که بگوش روی این معنی از فطرت اشتیاق تنم بسان گوشه ابر و خنجر  
 و مضطربانی بگوشه دلم سرگوشی گزیده به جا که حضرت موصوف را همراه جگر گوشه کا نجی مل که بخل عدن  
 منزل آن گوشواره گوش و فاداری فائز می شود و آویزه گوش روانگی فرماید تا از گوشه شمال مضطرباری  
 محفوظ گردد و دلم که هر دم بکمال شوق بامید گوش خوردگی مقدم شان خر گوش و راست  
 غنچه گوش میگرد و باز ماند و آن گوهر گوش مهر و لادین باب پنبه در گوش نبوده بهار این  
 منت بیکران نیازمند را چون گوشه کمان خم سازند گوشین در شکر و سپاس سامی جاری گردد  
 آبی تا گوشه بلبل بروشنی روشناس ست گوش گرامی بگوش گزاری اخبار فت بر آید و باد  
 نغمه لبست و چشم در تکرار لفظ آب آب افزای آیدان آفتاب و آفریننده چرخ و دلا  
 آن آشتین آب آگینه مهر و ابل اشرف یابندگان آب و گل را همواره از حوادث دوران بر کمران اراد  
 داستان اشتیاق طاق آن کیدان محبت آب مشرب و الا قنطرت تحریق نمودن آب در سید کردن  
 ست ناچار از آن در گذشته دعا کارم از منگام میگردد آن گوهر آیدان و دت باقتضای آب و دانه  
 آب و رنگ افزای آیدار شده اندک سال طاعت این آب بهار به دوستان آبیاری نامه نگاری بهرین و شاد  
 نگر و اندیشه و گاهی آید از پای قلم بنگستند زین مهر و دلم بسان ماهی بی آب طیان و رنگ سیاه و درم طلب  
 ست و هر دم مانند آبشار خوشان و جگر کباب آبی به آگیزه عواقیق خراب خیریت دیگر روان مگرداناد  
 حایا از آن سحاب آب حوت و رغبت آب خور آبن فردا دل تر صد آن دارم که همواره  
 به آب پاشی یاد آوری مرز عداست و راه آب به تیر آب می فرموده باشند که آب رفت  
 بجوے در آید و کار و بار به آبی بهم را آبی روشن بر روی مدام خانه مراد آن آبروے

آبرو و فراوانی و دود و آلوده و بوی نغمه و لبست و بوی خوش و در تکرار لفظ آتش آتش ترینیای محبت  
سلامت مشرق آتش انگیزی آتش مندی فراق و سینه سوز آتش برگ آشتی و آتش کینه بر خصار  
منموده شرح مدحی سرایان و بوی آتش و آتش استماع خبر و سخن شمع حیات شمع آتش برادر  
سامی آتش زوکی کان نجی آتش اندوه گفت بدلم افروخت که سینه آتش که در دیده و ناله آتشین از  
کانون خاطر و تاسا رسیده آخر الامر آتش مشعل آتش ان آتش باب این قول که *یا الله صبر علی ما یومر*  
فروشانیدم از آتش و آتش زبانان هم آتش در شکم بیانی را بجام خاطر رسید و در بر و در آتش این فلک  
که شب و روز در پی آتش منی خاتمان ناشاطره محسن می نمود و در چشم و راه اطاعت برادر و فعل  
آتش رنگ از دل سنگ مانند زیاده و بزم شادمانی آن آتش سیکر فلک هر بانی از آتش بازی  
بهر آتش مزاج بی آتش مباد و صدف تکه که کامرانی از آتش بی آتش و شور و سرور و نور و با و بخت  
لبست و بوی خوش و در تکرار لفظ خاک چند ماه است که خاکبوسی گشتان بغیر نشان که خاکش  
برنگ گل الجواهر و شمشیر و چشم خاکسار است نصیب ما خاکپایان خاک لباس نکر و دیده زین مهر  
شبه و روز بسان ناکامان خاک افشان تر و دودگار ام لیکن کو خشتی که بیایوری طالع خاک است  
بر پشت پامی روانگی نشسته خاک قالب خود را از آب و رنگ حصول ملائت خاک نشینان بکاهه علی  
ملون سازم بجز که درین موس مانند چوب آتش محرومی خاکستر بشویم آفریننده این خاک که ان  
و یو بی ساز که به بهترین وجه خاک قدم خدام و الا سر نه دیده و در رسیده این خاک نش عقیق و آیات  
کرد و تاول مضطرب از خاک بازی و تکراری باز آمده بشادمانی گردید و بالفصل درگاه ستمگر چهار  
که از شاخچه بندی چندی خاک نیزان کوی بدنامی که خاک در دهن آن بد گمانان سیر و باد  
از گلزار و تو کرمی چون خس و خاشاک بر طرف گردیده بر چند که خود را بسان خاک راه میرود هم خاک نما و  
انداخت احدی سرش را از خاک ناکامی بدست مرست نه بدوشت تا چار آن خاک بهر راز وانه  
خدمت عالی ساخته حامی سوارش است که براه عنایت دلی خاک افلاس از هر که حالش بآب  
سعیست پاک و از بند تائب عشرتش سنجاشی عشت نذالی که دو نغمه و لبست و بوی خوش و در تکرار لفظ  
باز و باد و آتش بزم فراوانی سلامت درین ایام سرشت انجام که ساقی تکوین باد و کامرانی بیاباده  
بیابان حیرانی بیابانی میرسانید قاصد باد و یکا در تیر روی باد را مانند باد و کشت و کشتن نداشت و چون

گرد باد و پرچ تاب خجالت می انداخت مع بادبان کشتی الفت اعنی رنگین نامحبت لبان باد و بهار  
 که در صحن گلزار رنگد و نصارت بخش کلبه احزان گردیده رشته ترو در که هر رنگ رشته کاغذ باد و  
 افزایش داشت کوتاه گردانیده صیدم را و بدام قیام کوی دوستی در سانسید مجابا حالیا قدری  
 باورنگسای گوناگون بدست بادل خان باد و فروش بختستان عرق کش بادبان اخلاص ارسال  
 ساختم توقع که از رسیدش خبر دمی اطلاع رود که بادام که در بار انتظارش چشم دو چار دارم زیاده کاشانه  
 دوستان آبا و و خانه عادی بر باد و غممه سیل و زلزله از لفظ چشمه در چشمه نرنگی چشمه حراج گنگلی  
 سلامت سپیده دم که از خواب چشمم گرم کرده بودم و چشمم پرید نگارین نامه بدست یک تنیز پا  
 مع یک چشمه عینک نو چشم وصول گردیده این چشم براده که از فرط نزد چشم بر چشمه نرنگی چشمه روزگار  
 بر کران رسانید سبحان الله چه عینک که پیش رو چشمهش چراغ از چشمه متاب بریده و بقا بله  
 آب و تابش چشمه سیاه آب گردیده اسحاب پیرو بر چشمه کشیده دل و جان با استقبالش چشمه  
 دوان گشته و بشاگرد حسن پرضیا کش چشمه خورشید از چشمه فلک افکاده چشمه آفرین که اگر گمان بیک چشمه  
 صد بار با چشم گردانم حرفی از سپاس عنایت آن چشمه نمر دوس مینا که محبت آراسا حق  
 مشوگان فتن ست حالا چشمه داشت از چشمه گرم آن سیر چشمه آن دارم که بدم با بذال همچو الطاف  
 چشمه ان همچو پیمان را بصارت می افرووده باشند و آنچه نسبت احضار این همه تن چشمه چشمه رفته بود  
 خواستم که در چشمه زن حاضر خدمت شده بان مرد یک چشمه آشنائی چار چشمه شوم و چشمه دل را بعینه  
 چال با کمال جلاسه تازده هم که درین عرصه حکم آقاس نادار بنا بر چشمه نمائی که بیندازان موضع  
 پیچیدند که چشمه دیدگی و رنگ چشمه و نادر مستی نشان اظهار من الشمس است بنام صادر شد  
 جانم با چشمه چشمه کشادم در نه اذان دوست بی ریا گاه بی چشمه نمی پوشیدم همین که از آنجا عود  
 می نمایم نزد آن چشمه سپهر مهربانی می رسم و درینو لا چشمه شد که بار چشمه خوب در آن ضلع طیار میگردد  
 معذرت چشمه اندازم که طوطی چشمی را که بعید از ادب اخلاص است از چشمه انداخته تنائی از چشمه بل چشمه  
 خریده عنایت فرمایند منت بر چشمه خجیف خواهد شد زیاده چشمه منقطع و صید گیر شادمانی باد  
 فقط خاتمه کتاب حمد و سپاس فراوان محضرت گلشن آرامی جهان چمن پیرای کون و مکان  
 من است که این نسخه هر دل عزیز و سوم بالانشاری تمیز بطریق نو و طرز دلجو و رسالت سعید



و آوان حمید جلّیه اختتام در برپوشیده غنچه دلم که از باد سحوم افکار رستبگی شت بابتن ازیوم  
عین و سیم افضال نیز و فعال بشکفید آنی تا که ریاحین بطاری سخن در ریاض کعبان شکفته و خندان  
این گلستان همیشه بهار تیر شمع سخاوت قبول عند لیسان لیسان کلام رنگین طراوت آید با دو قطره  
کوسه بین تاریخ تالیف که از منشیان طبع سیم به حشر سیم علم و دوست پرور  
مستحق مگر می بیند علم الیدین صاحب علم متوطن را چاکیر محقق قشوق فرا چاکیر  
زیب گوش این شایسته معنی گردید

زهی تندی کالی رسل صاحب چه انشای بدل تصنیف کردند بود به قهر آتش و جیب  
در نگین به نویسه شرح حش غامه تا چند به چوبتم از ملائک سال تاریخ به حکم ازین  
چنین و صفش بگفتند نظامی و صفی و ضعیف هر سینه به با پیشش از تجالت سر فلک اند

### طایفه بی بی قطعات تاریخ طبع سابق

من تاریخ طبع بکند و فکر آسمان پیوند امیر کبریا سر و قلم و سخت دانی رشک النوری و  
خاقانی بلخ ابلخ الفصحی استاد آوان سبحان زمان مدوح غائب و حاضر  
جناب اعتصام الدوله میرزا کلب حسین خان سادر مبارز جنگ اخلص به نادر  
سلام الله القادر دشی کلک سابق ضلع فرخ آباد

تیز و با تیز و با فراست به چو انشای مرتب گردید مغز به زبانت خواتم تاریخ نادره  
ندا آمد که بس مجموعه نغز

من تاریخ افکار رنگین شاعر نازک خیال معرکه سخنوری را مقدمه آبش  
مولوی فدا علی صاحب عیش

چه خوش طبع گردید استاد دلا به زرشش ابو الفضل و طراوت اجل به خطش چون خط نو خطان  
دلا و زرد لکش بود متصل به ز تحریر تیز جاد و نگار به عطار و پیرخ دوم منقصل به گویش  
بی روی اغلاط سال به شد انشای تیز مطبوع دل

	ایضاً از موصوف الصدر در زبان سندی	
<p>یہ انشائی تخریب چپ چکی ہے ہونی منشیوں کی حبیب و انیس زبان صاف اور سوز و درد مضامین نازک عبارت سلیس و لکھو ہمیشہ تاریخ ہونے طبع کی ہے کہ کیا خوب چھاپی کتابت میں من کلام بارغت نظام شاعر نکین بیان بلبل نزار و استان گلزار سبند و ستار</p>	<p>منکشی طوطا رام صاحب شایان مؤلف عمدتاً ملاحظہ فرمائے</p>	
<p>تصنیف شد چندیوں کے لئے دلاور</p>	<p>سلک کمر طویش فقرات و کمر زین</p>	
<p>چون فکر سال طبع و طبع و طبع</p>	<p>شایان بگفت سالتش ترحلات</p>	
<p>طبع زاو جادو نگار سخنور نامدار فکر و قلمی مضامین لطف منشی اشرف علی</p>	<p>صاحب اشرف</p>	
<p>محرر علم و فضل کالی رامی و ختم بر ذات پاک شان بہت ہے کہ تصنیف طوقہ انشائی</p>	<p>یافتہ در سخنوران شہرت ہے بہ تاریخ طبع او شد فکر و گفت اشرف</p>	
<p>چون افضل از دی طبع شد</p>	<p>این کلام منشی زبیا سخن</p>	
<p>گفت اشرف مصرع تاریخ</p>	<p>بین کلام منشی زبیا سخن</p>	
<p>اگر طبع معنی خیر سحر جادو و فکر شاعری بہت صاحب فکر</p>	<p>منشی گویند رشاد صاحب فضا</p>	
<p>منشی لکھنؤ کالی رامی ہے کہ تصنیف نسخہ معقول ہے چون سبار استش بزبور طبع ہے شرح جنش بود فضا طول ہے بہر سالش بدوستان ہوش ہے بہر کی کرد افتخار حصول ہے دل چودر فکر نہ عجیب بہانہ ہے آیت لطف غیب کہ در نزول ہے ہاتھ با فضا می زار بگفت ہے</p>	<p>سال او شد دلکش مقبول</p>	
<p>من نتائج طبع ذکی رونق نغمہ سخنوری مخدومی بامی منشی سیو پریاد صاحب</p>	<p>وہی منشی طبع اودہ اخبار</p>	
<p>چو شد انشائے نور شید فرست طبع باغبانی و دل اہل سخن گردید از حسن خطش غرم</p>		

برای انبساط خاطر حساب سال او به بگویم می شده مطبوع انشاء و گش عالم  
 از نتیجه فکر و نوشتن و فادار خوش قلم جاود و تقریر میشتی انحصار لال صاحب نیز  
 ملازم سرکار نواب صفر حسین خان رئیس قریح آباد

ناظم ملک سخندان قلم خوش بیان دیده دوران ندیده متلش از دوز ازل و از طبع انبساط و لطافت  
 و در انشاء انشای نه است و ستور لعل سال تایید می ملک فکر می نیز زور قلم زیاده و خوب بی نظیر و بدیع  
 سن نتایج طبع مفروز و سرمایه قابلیت و استعداد و دوست والا کرام  
 منشی بیدلو پیر شاد صاحب حقیر

اس انشاء که اوصاف کیا هون رقمه که بر لفظ هر فقره به دلپذیر و عجیبی کیا همین نام خروف  
 که دانا هون و سیکته می اسیر و هون فکر اخگر کو تاریخ کی که کما دل به به نایب به نظیر  
 از طبع رسا شاعر نکته و آن لطیفه سنج و دوست پرورش می چندی پیر شاد  
 صاحب تخلص اخگر

مطبع شد چه نثر و لا و نیز و کشتا	اخگر بد آنکه هست و رفاق نظیر
برین مصرعه لطیف منقوشه طالع	آمد طبع واه زینت نثر و لیدر
از طبع سلیقه لیاقت آن پندت منوال لال صاحب تخلص قلم شاکر و مولف	
بگرفت لب طبع طین نثر و استاد	از دل پند ساخته هر صاحب حال
گفتم قلم به بر غلام سال آن	اگر و طبع واه چه انشای بشال

طبع او سعادت نهاد و املیت شمار لاله کچمن بر شاد و تخلص هر شاکر و مولف

ز تالیفات او رنگین قلم	چو شطرنج نثر فصیح و نفیس
پس سال تاریخ آن ای بهار	ز بی گلستان بهرست نویسن
طبع او مجموعه لیاقت و استعداد و غریبی میشتی جانلی بر شاد و صاحب تخلص ضمیر	
چو شطرنج این نثر و لا جواب	ز تالیفات آن شتی به نظیر
بفصله بی سال تاریخ طبع	چو ضمیر و رنگین قلم کن ضمیر



ت. ۲۰  
ن ۲۰

۸۹۱۵۴۲۶

This book is due on the date  
~~just stamped.~~ A fine of 1 anna  
will be charged for each day the  
book is kept over time.

---

فصل ۱۹۱۵۴۳۶  
ت ۲۰  
ن ۲۱۲۲

انشاء رتبه

No.	Date	No.
-----	------	-----